



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهل و هفتم





هومن قادری



با سلام و عشق فراوان خدمت آقای شهبازی بزرگوار و عزیزان دلگشای گنج حضور

این عدم خود چه مبارک جایست

که مددهای وجود از عدمست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵

عدم همان نیستی و بی منی مرکز ماست که آن قدر مبارک هست. از ثمره این پاکی و مبارکی دائم مددهایی که ما از بیرون دنبالش می گردیم و می تونیم از مرکز پاک و خالی عدم دریافت کنیم، مثل سلامتی، شادی، خلاقیت در کارها و فراوانی خدا که گوشه‌ای از دستاوردهای وجود دور از شهوت و حرص انسانی هست، که اگر زندگی با پاک کردن بیرون مان درست نشد دلیلش این هست از مرکز عدم خود غافل شدیم. که اول باید این گونه می بود که به موازات پاک کردن درون مان بیرون ما هم سر و سامان می گرفت، چون با مبارک شدن درون مدد رسانی عدم کم کم به بیرون هم می رسید.

این طپانچه خوشتر از حلوای او
 و ر شود غره به حلوا، وای او
 مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۳
 *طپانچه یعنی سیلی خدا، همان درد هوشیارانه هست.

دوستی هر که کنی عاقبت خوی او گیری و ما اگر عاشق خدا هستیم باید مردانه دست دوستی دهیم و از آن چیزهایی که جهان ذهن به عنوان خوشی و حلوا به ما نشان می‌دهد گذر کنیم، تا لیاقت پیدا کنیم، چون برآستی انسانی که متعهدانه و راستین روی خودش کار می‌کند، می‌داند که باید خیلی قدر شناس باشد تا مرکزش با دردی آگاهانه پاک شود. چه علمی بالاتر از دانش ایزدی که آن گونه یادمان دهد که دردش درمان باشد و قدرت شناسایی‌اش عیناً به ما بفهماند حلوای جهان پیر بنیاد، عاقبت زمین گیرش می‌کند.

و در آخر مهمان چند بیت از خودم می شوید:

دلدادۀ تنها کجا گریزی چنین
بین تنها جا ماندی رستم بشکند کمین

دیدي همه برفتن یادشان و نامشان
سوی شیر گیر بیا جاودانن آمین

خستگی ها کشیدی آنجا و هر جا رفتی
چاره گر دستت گرفت؟ خارِ دلت بچین
-شاعر هومن قادری

با تشکر

هومن قادری 🌹🌹🙏🙏



خانم سمیرا از تایباد



خلاصه شرح چند بیت از برنامه ۸۵۰ گنج حضور

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد
جهد را خوفست از صد گون فساد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹

یک عنایت ایزدی که از مرکز عدم می آید از صد نوع سعی و تلاش بهتر است زیرا کسی که با من ذهنی تلاش می کند باید بترسد که فکر و عمل او بدون عنایت ایزدی دچار فساد و تباهی خواهد شد (عدم کردن مرکز و جذب زندگی در راه آزادی ما و رسیدن به مقصد که زنده شدن به بی نهایت خداست بسیار مؤثر است).

پنبه آن گوش سر، گوش سر است
تا نگردد این کر، آن باطن، کر است
-مولوی مثنوی دفتر اول بیت ۵۶۷

پنبه گوش سر، عدم همین گوش سر یعنی حرف ها و فکرهای همانیده است تا زمانی که گوش سر، من ذهنی،
کر نگردد گوش باطنی و عدم ما کر است تا وقتی حواسمان به بیرون است و در من ذهنی مقاومت و ستیزه و
بحث و جدل می کنیم نمی توانیم ندای زندگی را بشنویم.

هین مشو چون قند پیش طوطیان
بلکه زهری شو، شو ایمن از زیان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۲

آگاه باش مبادا خودت را مانند قند پیش طوطیان، من های ذهنی شیرین کنی تا آنها به تو توجه کنند، بلکه مانند
زهر تلخ باش تا از گزند آنها در امان باشی و آنها نتوانند به تو نزدیک شده و آسیب برسانند.

یا برای شادباشی در خطاب
خویش چون مردار کن پیش کلاب
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۳

یا مبادا برای آن که من های ذهنی به تو آفرین بگویند و مورد تأیید و توجه آنها قرار بگیری خودت را مانند لاشه
پیش سگان، من های ذهنی بیندازی و گدای تأیید و تشویق آنها باشی.

جان فدا کردن برای صید غیر
کفر مطلق دان و نومیدی ز خیر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۱

بدان و آگاه باش که فدا کردن جان برای رسیدن و به دست آوردن چیزی غیر از خدا، صید همانیدگی ها، کفر
مطلق هشیاری را تلف کردن و ناامیدی از رحمت خداوند است. یعنی اگر هشیاری اصل و ذاتت را به ذهن برده و
همانیده کنی این کفر مطلق است.

معجزات از بهر قهر دشمن است
بوی جنسیت پی دل بردن است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۷۷

معجزات برای مقهور کردن و تسلیم کردن دشمن است ولی سبب جذب ایمان نمی‌شود، اما بوی جنسیت و ذات خدایی که با فضاگشایی به دست می‌آید سبب می‌شود انسان ایمان بیاورد (ما نباید من ذهنی را نگه داریم و با معیارهای من ذهنی به دنبال باورها و معجزات بگردیم بلکه باید از درون فضا را باز کرده و هشیارانه از جنس خدا شویم).

🌸 سمیرا ۳۱ ساله از تایباد 🌸



خانم مهردادخت از چالوس



به نام خدا و درود بر پدر بزرگوار که مسیر درست زندگی کردن و رهرو ره عشق بودن را به ما آموخت. برداشتی از غزل ۱۶۹۹ در برنامه ۸۵۷ از بیانات پدر عزیز:

دل را ز من بیوشی، یعنی که من ندانم
خط را گنی مسلسل، یعنی که من نخوانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

من ذهنی چون فقط دید همانیدگی ها را دارد و دل به چیزهای آفل می بندد، حجابی بین خود و مرکز عدم ایجاد می کند. پس دلی که از اول عدم بود را می پوشاند و ارتباطی با آن ندارد. او در همه موارد و موقعیت ها اظهار دانایی می کند و فکر می کند خدا نمی داند در حالی که خدا می داند، اگر او این ذهنیت و تصور را کنار می گذاشت و حجاب را کنار می زد با خدا یکی می شد، دانایی او از خدا می آمد و حضور ناظر می شد و با دید خدا بهتر می دید و بهتر می توانست خود را شناسایی کند.
همین طور من ذهنی از بس که در تسلسل فکرهای متوالی گیر افتاده است، به خیالش خدا نمی تواند افکارش را بخواند، اما کاملاً در اشتباه است این ها خیالات سطحی اوست.

اگر ما این شرایط خط خطی شده یا فکر بعد از فکر من ذهنی خود را بپذیریم و در اطراف اتفاقات و افکار مسلسل فضا را باز کنیم، دیگر مرکز ما پوشیده نمی‌شود، بلکه فضای درون ما باز می‌شود و دید خدا را می‌یابیم، پس هم دانا می‌شویم و هم می‌توانیم درست بخوانیم یعنی همانیدگی‌هایمان را شناسایی کنیم و خود را بهتر بشناسیم آن وقت بینش ما دیگر سطحی نیست این خدائیت ماست که می‌داند و می‌خواند.

بر تخته خیالات آن را نه من نبشتم؟
چون سر دل ندانم کاندرا میان جانم؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

خداوند می‌فرمایند: مگر چنین نیست که هر نقشی را که در ذهنت مجسم می‌کنی و این خط‌های مسلسل یا افکار پی در پی را من در صفحه ذهنت نوشتیم؟ پس چگونه سر دلت را نمی‌دانم؟ من که در درونت هستم و به عنوان خالقت، چطور ممکن است ندانم که در دلت چه می‌گذرد؟ وقتی به خاطر کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها حالت تغییر می‌کند چگونه این‌ها را ندانم؟ این تویی که آگاه نیستی و این طرز زندگی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها را قبول داری، ولی مورد قبول من نیستند.

چو آن عمر عزیز آمد، چرا عشرت نمی سازی؟
چو آن استاد جان آمد، چرا تخته نمی شویی؟
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

وقتی تو می توانی با فضاگشایی و عدم کردن مرکزت، زندگی شادی داشته باشی و یا در این حالت استاد جان یا خدا می تواند روی تو کار کند، چرا این صفحه ذهن را از چیزهای گذرا و افکار پوسیده نمی شویی و خالی نمی کنی؟

از آفتاب بیشم، ذرات روح پیشم
رقصان و ذکرگویان سوی گهرفشانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

ذرات در نور آفتاب در حال رقص و جنبش هستند و می‌توان آنها را دید من که از آفتاب بیشترم، یعنی نور و روشنایی من تمام کائنات را در بر گرفته، اگر تو به عنوان ذره‌ای از روح و هشیاری با نور من یکی شوی و در آن بمانی، می‌توانی خودت را به خوبی ببینی و از خودت آگاه شوی همچنین از گوهرفشانی‌ام بهره‌مند شوی یعنی تمام برکاتم را بگیری و رقصان و شکرگزار باشی.

گر نور خود نبودی، ذرات کی نمودی؟
ای ذره، چون گریزی از جذبۀ عیانم؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

همان‌طور که نور خورشید نباشد ذرات دیده نمی‌شوند، ما هم باید با فضاگشایی روزن بین فکرها را باز نگه داریم تا هشیاری ناظر شویم و خودمان را بهتر ببینیم و فقط به فکر بعد از فکر توجه نکنیم.
پس ای ذره روح و هشیاری که می‌توانی در نور من دیده شوی و در افکارت گم نگردی، اگر مقاومت و قضاوت نکنی، صفحه ذهن‌ت را از این افکار بیهوده من برایت می‌شورم تا تخته نانبشته بخوانی، پس چگونه از جذبۀ من می‌گریزی؟ چرا متوجه این جذبۀ ام که کاملاً آشکار و عیان هست و هر لحظه تو را به سوی خود می‌کشاند نیستی و با تند تند فکر کردن خودت را به درد می‌اندازی و به خود لطمه می‌زنی؟

پروانه وار عالم پَران به گردِ شمعم
 فریش می فرستم، پریش می ستانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

تمام عالم پروانه وار به گرد نور روشنایی بخش من می گردند ما هم که ذره‌ای از هُشیاری هستیم باید به گرد او بگردیم یعنی اگر به گرد اَفلین نگردیم و مرکزمان را قبله‌ای برای ستایش خدا کنیم، او هم به ما فرّ و شکوه خود را می‌دهد و این همانیدگی‌ها که پر پرواز ما در آسمان ذهن ما شده‌اند را می‌گیرد و دیگر چیزهای اَفل مثل پول، مقام، باورها و افکار توهمی مرکز ما نمی‌شوند.

در خلوتست عشقی زین شرح شرحه شرحه
 گر شرح عشق خواهی، پیش ویت نشانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

فعلاً عشق یا زنده شدن به خدا از دید من ذهنی پنهان است و با شرح و توصیف ذهنی نمی توانیم به خدا زنده شویم، وقتی یکی یکی همانیدگی ها را کنار می زنیم و فضای درون را باز می کنیم، آن عشق در ما نمایان می شود. اگر دیدار با عشق را می خواهی، من تو را پیش او می نشانم، یا به عبارتی اگر مرحله به مرحله فضای درون را باز کنی تا درونت بی نهایت باز شود، آن موقع نشان مرا در این فضای گشوده شده می یابی و مرا خواهی دید.

ور زآنکه در گمانی، نقش گمان ز من دان
 زان نقش مُنکران را در قعر می کشانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

اگر با دید من ذهنی نبینیم باید متوجه شویم که کارها به دست خدا صورت می گیرد و اوست که از نهان و آشکار ما آگاه است، ولی یک من ذهنی همواره در شک و تردید هست و ایمان ندارد. این شک و تردید که در او نقش می بندد هم از اراده خداست تا اگر کسانی به این قضاوت و مقاومت خود ادامه دادند و منکر شدند و یا خواستند در افسانه من ذهنی خود بمانند، بیشتر آنها را در قعر این افسانه من ذهنی بکشاند، اما اگر با خدا همکاری کنند شک آنها به یقین تبدیل می شود و فرّ و شکوه خدا را می گیرند و خدا هم پرّ من ذهنی را از آنها می گیرد.

ور زآنکه در یقینی، دام یقین ز من بین
 زان دام مُقبلان را از کُفر می رهانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

وقتی تو مرکزت را عدم می کنی، چون در این فضا با اختیار و انتخابی که من به تو می دهم فکر و عمل می کنی، به درجه یقین می رسی، و در کارهایت هم به شک و تردید نمی افتی. این من هستم که تو را به دام یقین انداختم، چون تو فضاگشایی می کردی و بر خواسته های بی مورد من ذهنی ات غلبه می کردی. هر کسی را من قبول کردم و به دام خود انداختم یا به درگاهم راه دادم، او را از این کفر من ذهنی که مدام در ستیزه و قضاوت و داشتن دید همانیدگی هاست می رهانم.

ور درد و رنج داری، در من نظر کن از وی
 کان تیرِ رنج نَجْهَدُ اَلَّا که از گمانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

اگر در زندگی در عذابی و دردهای زیادی می‌کشی، بدان که تمام این تیرهای درد از کمان من به سویت می‌پرند، تا بفهمی من در کنارت هستم چرا مرا نمی‌بینی؟ چرا دید همانیدگی‌ها را داری؟ چرا دچار دردهایی مثل خشم و ترس و رنجش و غیره می‌شوی؟ پس بیدار شو و متوجه نیازت به من شو.

ور رنج گشت راحت، در من نگر همان دم
 می‌بین که آن نشانه‌ست از لطف بی‌نشانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

و اگر درد و رنج تو بر طرف شد و به آرامش رسیدی، در همان لحظه به یاد من باش، چون این از لطف و کرم بی‌نشانم به تو رسید. تو نباید به دنبال نشانه‌های بیرونی بگردی، یعنی فلان دلیل سبب این درد شد، بدان همه چیز در حکم کن فکان مسبب الاسباب صورت می‌گیرد.

هر جا که این جمالست، داد و ستد حلالست
 وانجا که ذوالجلالست من دم زدن نتانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

هرگاه ما فضای درون را باز می کنیم و مرکزمان عدم می شود، جمال زیبای خدا را می بینیم و به عشق او وصلیم، آن وقت همه امور ما در یک زمینه عشقی صورت می گیرد و هرگونه داد و ستد و رابطه با دیگران با این عشق و خرد الهی درست و بجاست و تا زمانی که به این ذوالجلال و عشق وصلیم یا خدا در مرکز ماست، دیگر من ذهنی ما نمی تواند حرفی بزند یعنی خاموش می شود و این خداست که تمام امور ما را اداره می کند.

پس از این غزل نتیجه می‌گیریم که اگر دچار افکار مسلسل شویم یا به صورت ذره‌ای در جنبشیم، پروانه وار به گرد نور خدا می‌گردیم، فرّ و شکوه به ما می‌رسد یا چیزی از ما گرفته می‌شود، اگر اول در شک و تردیدیم و بعد با فضاگشایی شک‌هایمان به یقین تبدیل می‌شود، هر درد و رنجی در زندگی داریم و بعد به لطف بی‌نشان خدا به راحتی می‌رسیم همه از مسبب‌الاسباب سرچشمه می‌گیرد تا ما بیدار شویم و از دانایی من‌ذهنی دست برداریم. آن وقت با جمال زیبای خدا امور و روابطمان هم جایز می‌شود، ولی این مطلب که همه کارها به دست خداست بدین معنا نیست که ما من‌ذهنی خود را نگه داریم و کاری انجام ندهیم زیرا:

دوست دارد یار، این آسفتگی
 کوشش بیهوده به از خفتگی
 مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹

با احترام و سپاس
 مهردادخت از چالوس



خانم شهین از کرمان



با سلام و درود فراوان خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و همه کودکان عشق و عزیز و همه دوستان عزیز
گنج حضور
ابیاتی از برنامه ۸۵۴
«به عیادت رفتن گر بر همسایه رنجور خویش»

آن کری را گفت افزون مایه‌ای
که تو را رنجور شد همسایه‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۰-

گر من ذهنی است، یک افزون مایه، منظورش یک شخص دانایی، که می‌تواند زندگی باشد یا یک بزرگی مثل مولانا می‌گوید تو من ذهنی داری، کری، ولی درست در همسایگی شما چسبیده به تو یک جوانی هست که آن هم خودتی یا کسان دیگر، مریض‌اند، تو چه کار می‌خواهی بکنی؟ این گر فضاگشایی ندارد که بتواند با گوش عدم بشنود و با چشم عدم ببیند از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند.

گفت با خود کر، که با گوشِ گران
من چه دریابم ز گفتِ آن جوان؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۱

من با گوشِ کرِ همانیدگی‌ها، من از گفتِ قسمتِ زندگی‌مان چه در می‌یابم؟ یا بیمارانِ دیگری که جوان هستند
چون همه جوان هستند دیگر به عنوان زندگی چه در می‌یابم؟ چون بر حسبِ همانیدگی‌ها می‌بینم و می‌شنوم
غیر از آن چیزی نمی‌توانم ببینم.

خاصه رنجور و ضعیف آواز شد
 لیک باید رفت آنجا، نیست بُد
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۲

مخصوصاً الآن این جوان مریض شده صدایش خیلی کوتاه شده چگونه بشنوم. حقیقتاً من هم به عنوان من ذهنی صدای قسمت زندگی را چگونه بشنوم؟ نمی شنوم، نمی خواهم هم بشنوم، می خواهم صدای بیرون و حرف های خودم و همانیدگی ها را بشنوم و این قسمت عدم هم خیلی ضعیف شده، بسته شده.
 من که در افسانه من ذهنی هستم یک معیارهایی برای خودم دارم می گویم برای حفظ ظاهر باید بروم، چاره ندارم.

چون بینم کان لبش، جُنبان شود
 من قیاسی گیرم آن را هم ز خود
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۳

حالا می رود به قیاس، می گوید: می روم لبش را می خوانم، خودم که نمی شنوم، یعنی لبش که جنید می فهمم چی می گوید، یعنی این من ذهنی من از روی بینش خودش بر حسب همانیدگی هایش یک مقایسه ای می کند. خُب آیا درست در می آید؟ آیا آن چیزی که من با آن همانیده ام و نیاز دارم شما هم همین را نیاز دارید؟ اگر بر این اساس باشد دیگر ارتباطی وجود ندارد، پس من باید با یک فضای عدم و پذیرش گوش بدهم که نیاز و حرف شما را هم بفهمم.

چون بگویم، چو نی ای محنت گشیم؟
او بخواهد گفت: نیکم، یا خوشم
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۴

من از او می‌پرسم چطوری؟ ای کسی که زیر این همه درد قرار گرفتی؟ او هم حتماً خواهد گفت که حالم خوبه، هیچ نگرانی نیست. حدس می‌زند، این‌ها قضاوت‌ها بر حسب همانیدگی‌های خودش هست، بر حسب مقاومت و قضاوت و حدس و قیاس است، پس این من‌ذهنی قیاس دارد، با انعکاسات و دید خودش احوالات دیگران را مقایسه می‌کند.

من بگویم: شکر چه خوردی ابا؟
او بگوید: شربتی یا ماشبا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۵

پس دیگر گوش نخواهم داد، می‌پرسم چی خوردی؟ او مثلاً می‌گوید آتش ماش، باز هم حدس می‌زند بر حسب قیاس، نه فضاگشایی.

من بگویم: صُحَّ نُوشَت، کیست آن
از طبیبان پیش تو؟ گوید: فلان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۶

من می گویم نوش جانت، بعد می پرسم طبیبت چه کسی است؟ و دارم این صحبت‌ها را جور می کنم، اصلاً آن
شخص اینجا نیست. من هم نیازهای زندگی خودم را، خودم به عنوان زندگی با من ذهنی جور می کنم، پس رابطه
من هم با خدا همین است.

من بگویم بس مبارک پاست او
چونکه او آمد، شود کارت نکو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۷

بعد من می گویم پایش خیلی مبارک است همین که بیاید کارت درست می شود، این‌ها همه را در ذهن همانیده
خودش جفت و جور می کند بدون این که فضاگشایی کند از طریق یکی شدن و ارتعاش به یک زندگی و دیدن
زندگی در مرکز آن و اصیل بودن عیادتش.

پای او را آزمودستیم ما
هر کجا شد، می شود حاجت روا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۸

این‌ها همه دروغ است که دارد پشت سر هم ردیف می کند این کر. آن دکتر اسم بردید ما آزمودیم هر کجا رفته
مریض خوب شده.

این جوابات قیاسی، راست کرد
پیش آن رنجور شد، آن نیک مرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۹

پس این جوابات را که جفت و جور کرد، همین طور که ما هم در روابطمان با مردم جفت و جور می کنیم، رابطه ما هم با انسان ها که از جنس خدا هستند، با خود خدا بر اساس همین گری مان هست، مولانا می گوید: رابطه من ذهنی که بر اساس همانیدگی ها یک رابطه مقایسه ای هست، این نوع رابطه درست نیست. من ذهنی فقط می خواهد به منافع خودش برسد، و بگوید من وظیفه ام را انجام دادم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، از بیت ۳۳۶۰ تا بیت ۳۳۶۹

گفت چو نی؟ گفت: مُردَم، گفت: سُکر!
 شد ازین، رنجور پُرازار و نُکر
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۰

کر رفت پیش مریض، گفت چطوری، گفت دارم می‌میرم، گفت سُکر، چون جواب را قبلاً آماده کرده بود، بنابراین مریض رنجیده و خشمگین شد، با این جور برخورد داشت من ذهنی‌اش را بالا می‌آورد، برخورد ما هم با اصلمان همین‌طور هست، و اصلمان دارد بسته می‌شود.

کین چه شکرست؟ او عدو ما بدهست
 کر قیاسی کرد و آن کز آمدهست
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۱

می گوید: این چه شکری هست، همسایه آمده دلجویی، می گویم حال بد است می گوید شکر! یعنی من ذهنی را در طرف بالا می آورد، کر و مریض هر دو به سوی مسئله سازی می روند، این کر می توانست به عیادت نرود، ولی گفت چاره ای ندارم، یعنی از روی صمیمانه از ته دل به جا نیاورد، گفت مجبورم، و قیاسات من ذهنی مجبورش می کرد.

بعد از آن گفتش: چه خوردی؟ گفت: زهر
گفت: نوشت، صبحه، افزون گشت قهر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۲

بعد پرسید چی خوردی؟ گفت زهر خوردم چون ناراحت شده بود. گفت: نوش جان، سلامت باشی و عافیت
باشد، در نتیجه مریض قهرش اندوهش و خشمش بیشتر شد، یعنی من ذهنی هر دو دارد بالا می آید و
فضاگشایی از بین رفته، و فضا بسته می شود.

بعد از آن گفت: از طبیبان کیست او
کو همی آید به چاره پیش تو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۳

بعد از آن گفت طبیب کی هست؟ برای چاره جویی پیش تو می آید هنوز با من ذهنی صحبت می کند آن هم با من
ذهنی جواب می دهد.

گفت: عزرائیل می آید، برو
گفت: پایش بس مبارک، شاد شو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۴

مریض گفت دکترم عزرائیل است. برو دیگر. کر گفت پایش مبارک باشد، شاد بشو! من ذهنی هر دو بالا آمد،
مسئله ساخته شد، دشمن ساخته شد و دارد می آید بیرون و خیلی هم خوشحال است.

گر برون آمد، بگفت او شادمان:
شکر آن از پیش کردم این زمان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۵

پس گر بیرون آمد از خانه، او بسیار خوشحال بود که وظیفه‌اش را انجام داده است و گفت خدا را شکر واقعاً همسایه را مراعات کردم و احوالش را پرسیدم و وظیفه‌ام را انجام دادم. ولی این‌ها همه قیاسات و فکرهای من‌ذهنی است، به لحاظ فضاگشایی و عدم در واقع عکسش را انجام داده بود، دیگر فضا بسته شده بود زندگی و هشیاری پایین آمده بود.

گفت رنجور: این عدو جان ماست
ما ندانستیم، کو، کان جفاست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۶

بیمار گفت که: این دشمن جان من بوده است من نمی دانستم که این شخص نسبت به من هیچ وفایی ندارد و واقعاً رابطه ما با من ذهنی معدن جفاست، ما وفا به عنوان زندگی به همدیگر نداریم. بیمار درست تشخیص داده بود. ما هم به عنوان کر اصل ما به عنوان بیمار، این دو تا یا من ذهنی به عنوان این که کاری بکند فقط ضرر می زند با این قیاسات هم به خودش و هم به انسان های دیگر.

خاطر رنجور، جویان صد سَقَط
تا که پیغامش کند از هر نَمَط
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۷

پس خاطر بیمار شروع به جستجوی ناسزا و فحش کرد، دنبال فحش‌های بسیار غلیظی می‌گشت که بفرستد به هر وسیله‌ای به عیادت کننده‌ی کر. چون به جای این که حالش را خوب کند خراب کرده و رفته. آیا ما هم واقعاً به‌عنوان کر به هر کسی می‌رسیم بدون این که هیچ اطلاعی از نیازهای واقعی او به‌عنوان زندگی داشته باشیم فقط حالش را خراب می‌کنیم؟ آیا واقعاً رابطه‌ی ما با بچه‌هایمان بر اساس گوش دادن و توجه کردن، و صبر کردن و نیاز او را فهمیدن و ارزش گذاشتن به بیان آن‌ها احترام پایه‌گذاری شده است؟

چون کسی کو خورده باشد آتشِ بد
می بشوراند دلش تا قی کند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۸

مانند کسی که آتش مسموم خورده باشد، بنابراین مرتب دلش می پیچد تا بالا بیاورد. پس برخورد ما هم با اصلمان، و با مردم به عنوان زندگی بر اساس همین است، که آنها را به حالی بیاوریم که مثل این که آتش بد خورده اند، کاری نکردیم که فضای درونشان گشوده شود.

گَظْمُ غَیْظِ اَیْنِ اِسْتِ: اَنْ رَا قِی مَكُنْ
تَا بَیَّابِیْ دَر جِزَا شِیْرِیْنِ سَخْنِ
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۹

كَظْمٍ غَيْظٍ يَعْنِي خَشَمٌ فَرُو خُورْدَن، مِي گويد: اين است كه فضا را باز كنيد و بالا نياوريد. مولانا در اين جا مي گويد:
 آن رنجور مي توانست فضا را باز كند. ما هم به عنوان بيمار و رنجور در مقابل كرى من ذهني خودمان و من ذهني
 ديگران بايد فضا را باز كنيم. حالا آيا در مقابل من ذهني كر خودمان كه نمي فهمد ما چه نياز داريم بايد ما دوباره
 به من ذهني قوت بدهيم؟ مي گويد نه بايد با فضاگشايي و صبر خشممان را فرو بخوريم.
 مولوي، مثنوي، دفتر اول، از بيت ۳۳۷۰ تا بيت ۳۳۷۹


ممنون و سپاسگزارم از آقای شهبازی عزیز و مهربان و همه دوستان عزیزی که در این راه بزرگ این برنامه را
 یاری می کنند.

با احترام 🙏
 شاگردان شهین از کرمان 🙏



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com